

خاطرات یک تخریب‌چی از عملیات «بیت‌المقدس»



هر شب یک تیم تخریب‌چی با بچه‌های اطلاعات برای پاک‌سازی معبر تا صبح به تدریج معبر را پاک‌سازی و بچه‌های اطلاعات هم معبر را با وسایل خاصی علامت‌گذاری می‌کردند.

در آستانه سوم خردادماه و سالروز آزادسازی خرمشهر، برگگی از خاطرات سرهنگ پاسدار «عباسعلی صادقیان» را که به عنوان تخریب‌چی در عملیات‌های آزادسازی خرمشهر حضور داشت ورق می‌زنیم.

در زمان عملیات بیت‌المقدس در واحد تخریب لشکر ثارالله کرمان بودم، که یک ماه قبل از شروع عملیات به منطقه‌ای حوالی هویزه اعزام شدیم و در یک روستایی تخریب شده لابه‌لای درختان سنگر استراحت احداث کردیم و با بچه‌های واحد اطلاعات عملیات لشکر به خط مقدم که به صورت موضعی پدافند می‌شد عزمیت و با استفاده از آن‌ها از کالک نقشه محور عملیات که منتهی به پادگان حمیر که در اشغال عراق بود مشخص گردید. بچه‌های سنگر دیدگاهی احداث و در طول رفت و آمد و حرکات دشمن را زیر نظر و ثبت می‌کردند.

بعد از چند روز توجیه کامل منطقه معبر حرکت نیروها رفت و آمد حرکت دشمن را زیر نظر و ثبت می‌کردند. بعد از چند روز توجیه کامل منطقه معبر حرکت نیروها به سمت دشمن نیز مشخص شد. نظر به اینکه منطقه توسط عراق مین‌گذاری و علف زار بود هر شب یک تیم تخریب‌چی با بچه‌های اطلاعات برای پاک‌سازی معبر تا صبح به تدریج معبر را پاک‌سازی می‌کردند طوری که چاشنی مین‌ها و برداشته و سیم تله‌ها قطع می‌شد و بچه‌های اطلاعات هم معبر را با وسایل خاصی علامت‌گذاری می‌کردند بدون اینکه به ظاهر میدان مین و منطقه آسیمی برسد. یک شب که تقریباً تا نزدیک خط مقدم دشمن معبر باز شده بود و یک تیم تخریب واسط برای بررسی سیم خاردار حلقوی و مین‌های زیر آن قصد شناسایی داشته بنده را به عنوان نیروی تأمین اول میدان مین با سلاح کلاش نگهبان گذاشتند تا در کمین نیروی گشتی عراقی نیفتد.

مدتی که گذشت ترس و وحشت سر و صدای عراقی‌ها و تاریکی شب سراسر وجودم را گرفت. بهترین راه چاره خواندن نماز و ذکر خداوند دیدم و لذا جانماز کوچک که مهر و تسبیح هم داشتم از جیب بیرون آورده و اتفاقاً رو به قبله هم باید نگهبانی می‌دادم به صورت نشسته با پوتین و سلاح به دست مرتب نماز می‌خواندم که یک مرتبه نیروهای خودی رسیدند.

[سوم خردادماه////// خاطرات یک تخریب‌چی عملیات «بیت‌المقدس»]

من از ترس اینکه مبادا عراقی باشند سریع خیز رفته و سلاح به طرف آن‌ها گرفتم. با علامت رمز متوجه شدم خودی هستند،

بعد همراه آنها به طرف خط خودی به راه افتادم که وقت نماز صبح شد. موقعی که خواستم نماز بخوانم متوجه شدم مهر و جانماز و تسبیح اول میدان مین عراقی‌ها جا گذاشتم که مسئول محور را در جریان گذاشتم ایشان گفت چون عراقی‌ها هر روز میدان‌های مین خود چک و بازدید می‌کنند؛ اگر معبر لو رود تلفات عملیات بالا می‌رود و عراقی چندین تیر بار و استحکامات زیادی اطراف آن درست می‌کنند به هر شکل شده باید بروید و آنها را بیاورید که برادر محمود پهلوان (از فرماندهان و جانبازان دفاع مقدس) حاضر شد همراه من بیاید که بلافاصله با سرعت خود را به محل مورد نظر رساندیم و مهر و جانماز و تسبیح را برداشته و تقریباً هوا در حال روشن شدن بود که با خواندن آیات متعدد و توسل به ائمه و ذکر آیه «وجعلنا» به صورت خیز با سرعت زیاد از دید دشمن دور شده و کم کم نزدیک خط خودی شدیم و حتی به آن طرف خط رسیدیم. همه بچه‌های تخریب و اطلاعات نگران و پرابیمان دعا می‌کردند که با توجه به دویدن زیاد مدتی بی‌هوش شدیم و بعد از آن همگی شکر خدا به جا آوردیم.

کم کم به شب حمله و آغاز عملیات نزدیک می‌شدیم که یک روز فرماندهان گردان‌های عمل‌کننده که یک گردان از تیپ 84 خرم‌آباد ارتش در یک گردان بسیجی از یک لشکر تارا□ که به صورت ادغامی عمل می‌کردند به خط آمدند و ضمن توجیه شدن منطقه معبر را شناسایی کردند.

با توجه به اینکه در جلوی خط مقدم سه حلقه سیم خاردار حلقوی شکل و زیر آن مین‌های زیادی وجود داشت و برداشتن آن با دست و نبرد امکان‌پذیر نبود و مسئولین تصمیم گرفتند توسط دژ در بنگال که ماده‌ای منفجره میله‌ای شکل به طول 50 سانتی‌متر و قابل وصل شدن به طول زیاد می‌باشد و بر اثر انفجار آن هم مین‌ها منفجر و سیم‌های خاردار ذوب می‌شد تهیه نمایند که این مأموریت به تیم تخریب ما واگذار و مسئولیت انفجار آن به عهده برادر محمود پهلوان گذاشته شد.

شب عملیات فرارسید و بیش از 600 نفر نیروی پیاده پشت سر بچه‌های اطلاعات تخریب اطراف معبر علامت‌گذاری می‌کردند و من و پهلوان مأمور انفجار آن شدیم. بعد از مدتی که به صورت سینه‌خیز به محل مورد نظر رسیدیم اژدرها را به هم وصل و فتیله داخل آخرین آنها گذاشته و قصد داشتیم با ماسوره انفجاری آن را منفجر کنیم که برادر پهلوان گفت در بین راه ماسوره انداخته‌ام و ماسوره یدکی بده، که من هم دست به جیم بردم مثل او در اثر خیز و غلتیدن ماسوره را انداختم. حالا نیروها در فاصله چند متر داخل میدان مین در معبر خوابیده و منتظر باز شدن راه هستند. در محورهای دیگر عملیات آتش دشمن شروع شده از هر طرف آتش می‌بارد. چند تیربارچی عراقی حد و حدود معبر را زیر آتش گرفتند منورها و آتش‌های سنگین دشمن از هر طرف می‌بارد نیروها به خاطر اینکه تیر مستقیم تیر بار نخوردن مرتب خود را به زمین می‌فشارند. سر و صدای اسلحه با کلاه آهنی مرتب به گوش می‌رسد. از طرف بچه‌ها اطلاعات، فرماندهان داد می‌زنند چرا مسیر را باز نمی‌کنید. اگر نمی‌توانید افراد جانشین داریم که خود را روی و مین و سیم خاردار بیندازند و غیره که برادر پهلوان فکری به ذهنش رسید و گفت سریع کبریت برسان فتیله را آتش بزنم من به عقب آمدم مرتب احوال کبریت می‌گرفتم و از بچه‌های بسیج کسی سیگاری نبود که کبریت داشته باشد.

[سوم خردادماه////// خاطرات یک تخریب‌چی عملیات «بیت المقدس»]

خلاصه به هر مکافاتی بود کبریتی پیدا شد، به پهلوان رساندم. ایشان با سرنیزه سر فتیله را مورب برید. اولین کبریت که آتش زد بر اثر نور آن سر تیربار به سمت ما گرفته شد که من و او هر دو تیر خوردیم و فتیله هم خاموش شد. سپس با بدن تیرخورده کبریت دوم آتش زد که خوشبختانه فتیله آتش گرفت و من هنوز آن فش فش فتیله در ذهن دارم در فرصت چند ثانیه ما باید حد اقل 10 متر خودمان را به عقب می‌کشیدیم تا از انفجار اژدرها در امان باشیم که مجدداً دو تیر دیگر خوردیم ولی نمیدانم چگونه خود را با دست و پای شکسته و تیر خورده این مسافت به عقب پرت کردیم که بلافاصله انفجار شدیدی رخ داد و نیروها با بانگ تکبیر و یا حسین از روی بدن‌های ما گذشتند و به خطوط دشمن حمله کردند که خوشبختانه بر اثر انفجار تمام مین‌ها و سیم‌های خاردار حتی سنگر تیر بار دشمن منهدم شده بود که نیروها بدون تلفات به خطوط اول حمله کردند و ما در محل بی‌هوش افتاده بودیم که از اینکه نیروها عبور کردند امدادگران ما را پانسمان و گفتند ما باید همراه نیرو جلو برویم و شما در محل بمانید تا گروه تخلیه مجروحین بیاید، خلاصه اینکه به علت وجود میدان‌های زیاد و منفجر شدن یک آمبولانس گروه تخلیه از مسیری دیگر به خطوط رفتند و ما همچنان در محل باقی ماندیم تا اینکه ساعت 8 صبح که اولین گروه از اسراء عراقی توسط چندین رزمنده به عقب می‌آمدند و یک نفر از محافظین گفت دو تا شهید هم اینجا افتاده که من با باز کردن چشم‌هایم متوجه شدند زنده‌ایم که سریع از خط اول عراقی‌ها دو برانکار آوردند و ما را روی آن خواباندند و عراقی‌ها ما را به عقب می‌بردند.

اسرای عراقی اینقدر از حمله برق آسای رزمندگان وحشت کرده بودند که با شنیدن صدای هر شلیک گلوله توپخانه خودی از ترس اینکه شاید پهلوی آنها بخورد، ما را رها کرده و خیز می‌رفتند تا اینکه پشت میدان مین رسیدند و آنجا با آمبولانس به بیمارستان اهواز منتقل شدیم و خوشبختانه در بیمارستان متوجه شدیم که بعد از چند روز پادگان حیدر خرمشهر از اشغال متجاوزین آزاد شده است.